

کفگیر به ته دیگ خورده است (تحریم، حافظه تاریخی و خطای تکرار شونده سیاست فشار)

در شمال ایران ضرب المثل‌ی هست که با طنزی ساده، موقعیتی پیچیده را توضیح می‌دهد: «کفگیر به ته دیگ خورده است». یعنی همه راه‌ها آزموده شده، چیزی در دیگ نمانده و آدم باز همان تهمانده را می‌تراشد، شاید این بار نتیجه‌ای بیرون بیاید. جناب آقای ترامپ، سیاست امروز شما در قبال ایران بیش از هر چیز شبیه همین حکایت است؛ پس از ماه‌ها جنگ، تهدید، بمباران، موشک و فرسایش منطقه‌ای، دوباره به همان ابزار قدیمی بازگشته‌اید: **تحریم بیشتر، فشار بیشتر و امید به تسلیم بیشتر.**

اما درست همین‌جا باید پرسید: اگر این نسخه واقعاً کار آمد است، چرا پس از نزدیک به نیم قرن تحریم هنوز به نتیجه‌ای قطعی نرسیده است؟ و اگر امروز قرار است «سنگین‌ترین فشار اقتصادی» تاریخ بر ایران اعمال شود، چه چیزی تضمین می‌کند که نسخه شدیدتر همان سیاست شکست‌خورده، این بار نتیجه‌ای متفاوت بدهد؟ مشکل فقط در کارآمدی نیست؛ در فلسفه پشت این سیاست است.

تحریم فراگیر بر یک فرض ساده بنا شده است: جامعه را آنقدر تحت فشار قرار بده تا حکومت عقب‌نشینی کند. اما جامعه و حکومت یک چیز نیستند. قدرت سیاسی می‌تواند بخش مهمی از فشار را به پایین منتقل کند، شبکه‌های غیررسمی و رانت‌محور را گسترش دهد و هزینه را بر دوش مردمی بگذارد که در تصمیم‌گیری‌های کلان نقشی نداشته‌اند. آنچه در واشنگتن «فشار بر حکومت» نامیده می‌شود، در تهران و گرگان و تبریز و اهواز ممکن است به کاهش قدرت خرید، دشواری دسترسی به دارو، فروپاشی شغل و فرسایش طبقه متوسط تبدیل شود. تحریم روی کاغذ یک ابزار اقتصادی است؛ در زندگی مردم، تجربه تحقیر و محرومیت است.

ایران هم تازه با این منطق آشنا نشده است. این کشور نزدیک به نیم قرن با شکل‌های مختلف تحریم، انسداد بانکی، محدودیت نفتی و فشار مالی زندگی کرده است. البته از نظر مدت، تحریم جامع آمریکا علیه کوبا از سال ۱۹۶۲ سابقه طولانی‌تری دارد؛ بنابراین درست نیست بگوییم ایران طولانی‌ترین تحریم تاریخ آمریکا را تحمل کرده است. اما همین مقایسه به‌جای تضعیف بحث، آن را عمیق‌تر می‌کند: اگر شش دهه فشار اقتصادی علیه کوبا نتوانسته به‌تنهایی نظام سیاسی آن کشور را به شکل مطلوب واشنگتن تغییر دهد، چرا باید تصور کنیم تشدید همان منطق در ایران الزاماً نتیجه‌ای متفاوت خواهد داد؟ این پرسش دفاع از جمهوری اسلامی نیست؛ دفاع از عقل سیاسی است.

فشار اقتصادی گاهی حکومت را تضعیف می‌کند، اما گاهی نیز جامعه را زودتر از حکومت ضعیف می‌کند. حکومت‌های اقتدارگرا از کمبود، بحران و دشمن خارجی نیز استفاده می‌کنند؛ منابع کمیابتر را در اختیار شبکه‌های نزدیک به خود می‌گذارند، اعتراض را امنیتی می‌کنند و هر ناکارآمدی را به محاصره نسبت می‌دهند. به همین دلیل است که تحریم فراگیر می‌تواند تناقضی عجیب ایجاد کند: در ظاهر علیه استبداد است، اما در عمل بخشی از زبان و منطق استبداد را تقویت می‌کند. استبداد از دشمن خارجی تغذیه می‌کند.

هرچه تهدید خارجی بیشتر باشد، حکومت آسانتر می‌تواند جامعه را میان «خودی» و «دشمن» تقسیم کند. هرچه اقتصاد فرسوده‌تر شود، شهروندان بیشتر درگیر بقا می‌شوند و ظرفیت آنان برای تشکل، اعتراض و مشارکت مدنی کاهش می‌یابد. فقر الزاماً انقلاب نمی‌سازد؛ گاهی فقط جامعه را خسته می‌کند. و جامعه خسته همیشه از حکومت قوی‌تر نمی‌شود. اما شاید عمیق‌ترین خطای سیاست فشار در جای دیگری باشد: نادیده گرفتن حافظه تاریخی ملت‌ها.

حکومت‌ها می‌آیند و می‌روند. دولت‌ها تغییر می‌کنند. رؤسای جمهور دوره‌ای هستند. اما تجربهٔ جمعی یک ملت باقی می‌ماند. ایرانی ممکن است فردا دیگر با جمهوری اسلامی زندگی نکند، اما تاریخ امروز را با خود خواهد برد؛ خواهد دانست چه کسی کشورش را بمباران کرد، چه کسی رقص کنان و هلهله زنان برای بمباران خوشحالی کرد، چه کسی از «فشار حداکثری» سخن گفت و چه کسی تصور کرد فقیرتر کردن مردم راهی برای آزاد کردن آنان است.

سیاستمدار معمولاً با دورهٔ انتخاباتی فکر می‌کند؛ ملت با نسل‌ها. همین‌جا است که مسئلهٔ ایران از یک پروندهٔ سیاسی فراتر می‌رود و به مسئلهٔ تمدن تبدیل می‌شود.

ایران فقط جمهوری اسلامی نیست. ایران تخت جمشید است، پاسارگاد است، شوش است، نقش‌رستم است، مسجد جامع اصفهان است، باغ فین کاشان است، حافظ و سعدی و خیام و فردوسی است؛ مجموعه‌ای از حافظه و معنا که چند هزار سال پیش از نظام سیاسی امروز وجود داشته و احتمالاً چند هزار سال بعد نیز در حافظهٔ بشری باقی خواهد ماند.

در سال ۲۰۲۰، دونالد ترامپ حتی از احتمال هدف قرار دادن مکان‌هایی «مهم برای فرهنگ ایران» سخن گفت؛ تهدیدی که با واکنش شدید بین‌المللی روبرو شد. بنابراین حساسیت ایرانیان نسبت به میراث فرهنگی و ترس از ویرانی آن توهم نیست، هرچند نمی‌توان بدون سند ادعا کرد که دولت آمریکا برنامه‌ای برای نابودی آثار تاریخی ایران دارد. اما همین تفاوت مهم است. نمی‌توان گفت هدف شما نابودی تخت جمشید است؛ اما می‌توان پرسید: وقتی سیاستی به سمت جنگ گسترده و فشار فراگیر حرکت می‌کند، چه تضمینی وجود دارد که میراث یک تمدن نیز قربانی نشود؟

تخت جمشید متعلق به جمهوری اسلامی نیست. مقبرهٔ کوروش متعلق به یک حکومت نیست. شوش، پاسارگاد و معماری کاشان متعلق به یک جناح سیاسی نیستند. اینها بخشی از حافظهٔ بشری‌اند. و شاید یکی از بزرگترین خطاهای سیاست مدرن این باشد که کشور را با حکومتش اشتباه بگیرد. حکومت را می‌توان تغییر داد؛ وطن را نه. یک دولت را می‌توان تحریم کرد؛ اما وقتی تحریم چنان گسترده شود که جامعه را فرسوده کند، مرز میان مجازات حکومت و مجازات ملت محو می‌شود. این همان نقطه‌ای است که سیاست از ابزار فشار عبور می‌کند و به مسئلهٔ اخلاق تبدیل می‌شود.

جناب آقای ترامپ، پرسش ساده است: اگر هدف شما جمهوری اسلامی است، چرا مردم باید هزینه‌ای بپردازند که نه در سیاست هسته‌ای تصمیم‌گیر بوده‌اند، نه در برنامهٔ موشکی و نه در سیاست منطقه‌ای؟ اگر ادعا می‌کنید فشار اقتصادی حکومت را به زانو درمی‌آورد، پس چرا بعد از دهه‌ها هنوز نتیجهٔ مورد دلخواه شما حاصل نشده است؟ و اگر این ابزار آنقدر قدرتمند است که قرار است این بار کار را تمام کند، چرا پیش از جنگ بتنهایی کار را تمام نکرد؟

این پرسش از سر تمسخر نیست؛ از سر منطق است. قدرت نظامی و اقتصادی می‌تواند هزینه تحمیل کند، اما تحمیل هزینه با ساختن نتیجهٔ سیاسی یکی نیست. می‌توان پالایشگاهی را از کار انداخت، حساب بانکی را بست و فروش نفت را محدود کرد؛ اما نمی‌توان با همان اطمینان ادعا کرد که ارادهٔ یک جامعه نیز به همان نسبت شکسته خواهد شد. قدرت می‌تواند ویران کند؛ اما ویران کردن همان پیروز شدن نیست. این تفاوتی است که بسیاری از قدرت‌های بزرگ در تاریخ دیر فهمیده‌اند.

از ویتنام تا افغانستان، از عراق تا ده‌ها نمونه دیگر، توانایی ضربه زدن همیشه به معنای توانایی ساختن نظم مطلوب پس از ضربه نبوده است. ارتش می‌تواند جغرافیا را اشغال کند، اما نمی‌تواند به همان آسانی ذهن و حافظه یک ملت را اشغال کند. و شاید همین نکته درباره ایران اهمیت بیشتری داشته باشد.

ایران فقط دولتی در یک نقشه نیست؛ جامعه‌ای با حافظه بسیار طولانی است. ایرانی ممکن است از حکومت خود ناراضی باشد، حتی خواهان پایان آن باشد، اما این به معنای آن نیست که آماده باشد سرنوشت کشورش را به دست قدرت خارجی بسپارد. این دو را نباید یکی گرفت. مخالفت با جمهوری اسلامی، رضایت به تحقیر ایران نیست. ایرانی می‌تواند ضد حکومت باشد و ضد جنگ هم باشد. می‌تواند آزادی بخواد و با محاصره اقتصادی فرآگیر مخالفت کند. می‌تواند از استبداد متنفر باشد و از بمباران کشورش نیز به همان اندازه متنفر باشد. این تناقض نیست؛ بلوغ ملی است. بزرگترین اشتباه ممکن است این باشد که قدرت‌های خارجی ناراضیتی مردم از حکومت را به معنای آمادگی آنان برای پذیرش هر فشار یا مداخله‌ای تفسیر کنند. تاریخ معمولاً چنین ساده نیست. ملت‌ها گاهی درست در لحظه‌ای که حکومتشان را ضعیف می‌بینند، نسبت به تهدید خارجی حساستر می‌شوند. فشار خارجی می‌تواند اختلاف داخلی را موقتاً کنار بزند و نوعی همبستگی دفاعی ایجاد کند. این همان «اثر تجمع حول پرچم» است که در علوم سیاسی بارها بررسی شده است: تهدید بیرونی می‌تواند برای مدتی حکومت را از بحران مشروعیت داخلی نجات دهد.

بنابراین ممکن است سیاستی که با هدف تضعیف یک حکومت طراحی شده، در لحظه‌ای خاص بخشی از جامعه را دوباره به سمت همان حکومت هل بدهد. این همان تناقضی است که باید جدی گرفت. و در پایان، مسئله از ترامپ نیز بزرگتر است. بحث درباره یک رئیس‌جمهور نیست؛ درباره یک منطق سیاسی است: این تصور که اگر یک ملت به اندازه کافی تحت فشار قرار گیرد، سرانجام تسلیم خواهد شد. تاریخ نشان می‌دهد ملت‌ها همیشه چنین رفتار نمی‌کنند. گاهی فشار، اطاعت می‌سازد. گاهی شورش. گاهی سکوت. و گاهی چیزی ماندگارتر: حافظه تلخ تاریخی. حکومت جمهوری اسلامی ممکن است بماند یا برود. ترامپ نیز روزی از قدرت کنار خواهد رفت. جنگ‌ها پایان می‌یابند و تحریم‌ها ممکن است روزی برداشته شوند. اما آنچه در ذهن مردم باقی می‌ماند، تجربه‌ای است که نسل‌ها منتقل می‌کنند.

پس شاید پرسش اصلی این نباشد که آمریکا تا چه حد می‌تواند فشار را افزایش دهد؛ پرسش این است که آمریکا می‌خواهد چه نوع حافظه‌ای از خود در ذهن نسل بعدی ایرانیان باقی بگذارد؟ اگر هدف تغییر یک حکومت است، باید حکومت و مردم را از هم جدا کرد. اگر هدف آزادی است، نباید مردم را مجازات کرد. و اگر هدف صلح است، نباید تمام ابزارها را به شکستن اراده یک ملت تقلیل داد. در غیر این صورت، همان ضرب‌المثل شمال ایران بار دیگر معنا پیدا می‌کند: کفگیر به ته دیگ خورده است. اما این بار خطر آن است که آنچه ته دیگ می‌سوزد فقط اقتصاد یک حکومت نباشد؛ اعتماد، زندگی و حافظه ملتی باشد که پیش از جمهوری اسلامی وجود داشته و پس از سیاستمداران امروز نیز خواهد ماند.

مهدی روسفید- برلن

28.08.2026